

درس هفتصد و شصت و چهارم

حقیقت زمان (۲)

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

عدم تأثیر حرکت دهری در تغییر و تحول اعیان

یک مطلبی که نسبت به مسئله قضاء و قدر و ثبوت حقائق در عالم اعیان و همین طور در علم عنائی باقی ماند و رفقا هم به آن تذکر داده بودند عبارت از کیفیت تحقق این اعیان است به نحوی که حرکت دهری نمی تواند تأثیری در تغییر و تحول آنها داشته باشد. خب ما در متون نسبت به مسائل مافوق عالم ماده و خلق داریم:

﴿وَإِذْ قَالَ رَبُّكَ لِلْمَلَأِئِكَةِ إِنِّي جَاعِلٌ فِي آلِ آدَمَ خَلِيفَةً ۗ﴾^۱ خب این قضیه مربوط به زمان گذشته است. خدا می فرماید: ﴿وَإِذْ قَالَ﴾ در حالی که و **إِذْ يَقُولُ** نمی فرماید یا و **إِذْ هُوَ قَائِلٌ** در اینجا نیست یا در آیه [مربوط به عالم] ذر و أَلَسْتَ ﴿وَإِذْ أَخَذَ رَبُّكَ مِن بَنِي آدَمَ مِنْ ظُهُورِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ وَأَشْهَدَهُمْ عَلَىٰ أَنفُسِهِمْ أَلَسَ بَرِّكُمْ ۖ قَالُوا بَلَىٰ شَهِدْنَا ۗ أَن تَقُولُوا يَوْمَ آلِ قِيَمَةِ إِنَّا كُنَّا عَنْ هَذَا غَافِلِينَ ۗ﴾^۲ باز می شود به معنای گذشته مطرح بشود و همین طور راجع به سایر مسائل که هست. البته با توجه به همان قاعده نحوی و بلاغی که در نظر رفقا هست در جایی که مستقبل و آینده متحقق الصدور و الثبوت است، تعبیر به زمان گذشته می آورند. در سایر لغات هم هست اما در زبان عرب این مسئله به عنوان تأکید بر ثبوت و تحقق آن شیء در آنجا مطرح است. لذا شما قضایایی که مربوط به روز قیامت است را همه یا اکثراً با لفظ ماضی می بینید: ﴿إِذَا وَقَعَتِ آلُ وَاقِعَةٍ ۖ لَىٰ لَىٰ لَوْ قَوَّعْتَهَا كَاذِبَةٌ ۗ﴾^۳ یا ﴿فَإِذَا أَنْشَقَّتِ السَّمَاءُ ۗ﴾^۴ یا ﴿إِذَا السَّمَاءُ أَنْشَقَّتْ ۗ﴾

۱. سوره بقره (۲) آیه ۳۰. تفسیر آیه نور، ص ۷۷:

«خداوند به ملائکه گفت: ای ملائکه! من می خواهم در روی زمین برای خودم خلیفه قرار بدهم.»

۲. سوره اعراف (۷) آیه ۱۷۲. الله شناسی، ج ۲، ص ۱۶۷:

«و یاد بیاور زمانی را که پروردگار تو از بنی آدم از پشت هایشان ذریه و نسل آنها را خارج ساخت و ایشان را بر خودشان گواه گرفت که آیا من پروردگار شما نیستم؟ گفتند: آری ما گواه بوده ایم اینکه شما در روز قیامت می گوئید: حَقًّا ما از این پیمان غافل بوده ایم.»

۳. سوره واقعه (۵۶) آیه ۱ و ۲.

۴. سوره الرحمن (۵۵) آیه ۳۷.

وَأُذِّنَتْ لِرَبِّهَا وَحُفَّتْ^۱ و امثال ذلک که همه اینها دلالت بر زمان گذشته می کند در حالی که بر حسب جری و عادت، این مسئله اختصاص به زمان مستقبل دارد. هنوز حساب و کتابی نیست. «الْيَوْمَ عَمَلٌ وَلَا حِسَابٌ وَ غَدًا حِسَابٌ وَلَا عَمَلٌ»^۲ بحث بحث غد است نه اینکه بحث گذشته است! ما این تعابیر را مشاهده می کنیم.

ثبوت، لازمه طبعی زمان گذشته

این مطلب وجود دارد که انسان وقتی می خواهد از یک امر ثابتی حکایت کند، آن ثبوت را به زمان گذشته حمل می کند! لازمه طبعی زمان گذشته، ثبوت است و معنا ندارد که شما زمان گذشته ای را تصور کنید و یک امر مردد و مشکوکی را در قالب آن بگنجانید ولی نسبت به زمان مستقبل این طور نیست؛ در زمان مستقبل می توانید امر محتمل الثبوت را قرار بدهید و لازم نیست که حتماً امر محقق الثبوت یا متیقن الثبوت باشد. یا در زمان حال، الآن شما مسائل و اموری را که در زمان حال و در زمان فعل تصور می کنید هیچ الزامی نیست بر اینکه آنها محقق باشند! بگویید که الآن در خیابان چنین فردی راه می رود، محتمل است که این صادق باشد یا کاذب باشد. یا اینکه می گوئید: محتمل است که یک چنین فردی راه برود، هر دو درست است یعنی گنجاندن و ادخال یک امر متیقن یا امر محتمل در زمان حال، هیچ اشکالی ندارد چطور اینکه این مسئله نسبت به زمان آینده هم اشکالی ندارد. ولی در زمان گذشته نمی توانید بگویید که محتمل است که زید این کار را کرده باشد، محتمل است یعنی چه؟! این غلط است؛ یعنی غلط از نقطه نظر نفس احتمال! اشکال ندارد بگویید که محتمل است. محتمل است کرده باشد، معنایش این است که بنده اطلاع ندارم نه اینکه نفس احتمال در خارج تحقق پیدا کرده است، احتمال که در خارج تحقق پیدا نمی کند!

تحقق همیشگی احتمال در نفس محتمل

احتمال همیشه در نفس محتمل تحقق دارد. اینکه شما می گوئید: محتمل است که زید دیروز این کار را کرده باشد، معنایش این است که بنده جاهل هستم اما اگر اطلاع داشته باشید، دیگر نباید بگویید که محتمل است این کار را کرده باشد بلکه باید بگویید: این کار را انجام داده یا انجام نداده است. این زمان گذشته است. زمان گذشته برای تأکید در ثبوت آورده می شود. نسبت به زمان گذشته و زمان ماضی این حکم، حکم تثبیت

^۱ . سوره انشقاق (۸۴) آیه ۱ و ۲. معادشناسی، ج ۲، ص ۲۴۳:

«در آن وقتی که که آسمانها شکاف بردارند و یک سره گوش به فرمان خدایشان دهند؛ و حق است که فرمان خدا را بپذیرند.»

^۲ . نهج البلاغه (صبحی صالح)، ص ۸۴. معادشناسی، ج ۵، ص ۲۱۹:

«امروز روز عمل است و حسابی نیست؛ و فردا روز حساب است و کرداری نیست.»

شده است و نسبت به زمان آینده و استقبال حکم تثبیت شده‌ای نیست و به همین دلیل است که هیچ وقت در مقام انشاء به جای **أَنْكَحْتُ** یا **بِعْتُ** یا **صَالِحْتُ**، بگویند که **أَصْلِحُ** یعنی من مصالحه می‌کنم! **إِنِّي أَنْكَحُكَ** یعنی تو را به نکاح درمی‌آورم! گرچه ایراد ندارد که به نکاح درمی‌آورم یک حالت انشائی داشته باشد، اشکالی ندارد! ولی این مسئله از نقطه نظر تثبیت و تأکید در انشاء همیشه به جنبه ماضی برمی‌گردد. لذا در قضیه حضرت موسی و حضرت شعیب که داریم: ﴿قَالَ إِنِّي أُرِيدُ أَنْ أَنْكَحَكَ إِحْدَى أَبْتَنَيْ هَتَىٰ نَ﴾^۱ در اینجا حضرت شعیب در مقام انشاء نبود و فقط در مقام اخبار بود! می‌خواهم که یکی از دختران را که روی دستم مانده بیخ ریش تو بند کنم [به عقدت درآورم] و ببینیم که خدا کدام یک را نصیب می‌کند.

دلیل بخشیده شدن عائشه توسط امیرالمؤمنین علیه السلام در جمل

اتفاقاً عجیب است که در قضیه جنگ جمل امیرالمؤمنین علیه السلام فرمودند که مثل این قضیه برای وصی حضرت موسی؛ حضرت یوشع بن نون اتفاق افتاد که زن حضرت موسی در مقام جنگ با او برآمد! عین این جریان که عائشه آمد و حضرت او را آزاد کردند و فرمودند:

وَأَمَّا عَائِشَةُ فَأَدْرَكَهَا رَأَى النِّسَاءِ وَ لَهَا بَعْدَ ذَلِكَ حُرْمَتُهَا الْأُولَى وَ الْحِسَابُ عَلَى اللَّهِ يَعْفو عَمَّنْ يَشَاءُ وَ يُعَذِّبُ مَنْ يَشَاءُ.^۲

حضرت به خاطر احترام به پیغمبر او را آزاد کردند و به مدینه فرستادند. واقعاً چقدر این کار امیرالمؤمنین عجیب است! چقدر ملاحظات دارد و چقدر روی حساب است! عائشه هر کسی هست، هر چه هست، هر کاری که کرده و هر فتنه‌ای که به پا کرده است، همین انتساب به رسول خدا و این مدتی که در تحت حباله نکاح رسول خدا بوده است را به حساب می‌آورند و می‌فرمایند: «**الحسابُ على الله!**» خیلی عجیب است!

خارج کردن عائشه از أم المؤمنین بودن توسط امام حسین علیه السلام!

یک جایی می‌خواندم که [امیرالمؤمنین علیه السلام] حضرت امام حسن علیه السلام را سراغ عائشه فرستادند و گفتند که به او بگو که اگر دست برنداری، آنچه را که رسول خدا به من تفویض کرده است درباره تو اعمال می‌کنم! وقتی این حرف را می‌زنند که ظاهراً بعد از جنگ بوده است چون بالأخره جنگ انجام شد. می‌فرمایند که اگر دست برنداری و دوباره در خانه‌ات ننشینی و مشغول فتنه بشوی، [این کار را انجام می‌دهم]!

^۱. سوره قصص (۲۸) آیه ۲۷:

«شعیب (به موسی) گفت: من اراده آن دارم که یکی از این دو دخترم را به نکاح تو در آورم.» (محقق)

^۲. الإحتجاج، ج ۱، ص ۱۶۸.

بساطی که به پا کردی دیگر بس است و کافی است حالا ما هم تو را روانه مدینه می کنیم، دیگر برو در خانه ات بنشین! از قرائن این طور برمی آید چون عائشه دیگر هیچ نگفت و خیلی مضطرب شد و حرفی نزد و پذیرفت که دیگر به مدینه برود. بعد آنهایی که آنجا بودند از او سؤال کردند که چطور شد که وقتی حسن بن علی علیه السلام آمد و این حرف را زد، آن قدر مضطرب شدی و وضعت به هم ریخت؟! گفت که رسول خدا در جلوی من به علی فرمود که من امر طلاق زنان خودم را در دست تو قرار دادم. اگر یکی از آنها از من می و مرام من تخطی کرد، تو حق داری که پس از من او را از حباله استمرار نکاح من خارج کنی.^۱

این عجیب است! لذا به خاطر همین جهت داریم: ﴿يُنْسَاةَ النَّبِيِّ لَسَّٰنًا كَأَٰحَدٍ مِّنَ النِّسَاءِ ۗ إِنَّ أَتَقَىٰ تَتَنَّىٰ﴾ مسئله این است که حتی بعد از زمان پیغمبر هم این طور نبوده است که اینها بخواهند عده نگه دارند و بروند ازدواج کنند بلکه معلوم می شود که علقه نکاح بعد از فوت پیغمبر هم باقی مانده و این مسئله فقط صرف یک احترام نبوده است که حالا به خاطر احترام پیغمبر این مطلب باشد بلکه این یکی از اختصاصات خود رسول الله بوده است که ازدواج با زنان پیغمبر بعد از رسول الله حرام بوده و این حرمت یک حرمت شرعی بوده است و حرمت شرعی که بی جهت نیست و حالا [فقط] به صرف احترام پیغمبر نبوده است، خب همه احترام دارند! مگر امیرالمؤمنین علیه السلام احترام نداشت؟! چطور حضرت قبل از فوت به بعضی از زن ها وصیت کردند که معاویه به سراغ شما خواهد آمد و لکن ازدواج نکنید و با شخص دیگری ازدواج کنید و همین طور هم انجام شد.^۲ این مسئله همان مسئله استمرار نکاح است که چطور بعد از رسول خدا این قضیه استمرار دارد و عجیب اینجاست که امام حسن علیه السلام هم این مسئله را هم انجام ندادند ولی وقتی که این زن و این جناب عائشه أم المؤمنین دستور داد که جنازه امام حسن را تیرباران کنند،^۳ [سیدالشهدا علیه السلام] او را طلاق داد! به زن های پیغمبر أم المؤمنین می گفتند؛ ﴿وَأَزِّوْا جُهْدَ أُمَّهَاتِهِمْ ۗ﴾^۴ - این جناب سپهد عائشه! خب تا آن موقع درجه گرفته بود؛ اگر در جنگ جمل سرهنگ یا سرتیپ بود، طبعاً در زمان امام حسن سرلشگر شده بود و در زمان امام حسین سپهد شده بود! جناب سپهد خان دستور تیرباران جنازه امام حسن را می دهد! عجیب است! آدم به کجا می رسد و به چه مرحله ای می رسد؟! انسان به این مرتبه از شقاوت و قساوت می رسد که دستور تیرباران پسر رسول خدا را می دهد! جنازه بی جان! جنازه ای که دارند می برند دفن کنند! در آنجا بود که سیدالشهداء او

۱. الفتوح، ابن اعثم، ج ۲، ص ۴۸۴؛ طبقات الكبرى، ج ۸، ص ۱۴۸.

۲. سوره احزاب (۳۳) آیه ۳۲. مهرتابان، ص ۴۱۷.

۳. ای زنان پیغمبر! شما اگر تقوا پیشه گیرید مانند هیچ یک از زن های دیگر نیستید!

۴. جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به الاستیعاب، ج ۴، ص ۱۷۸۹.

۵. اثبات الهداة، ج ۲، ص ۱۳۵؛ اثبات الوصیة، ص ۱۶۰.

را طلاق داد! در روایات داریم که حضرت فرستادند و پیغام دادند که آنچه که رسول خدا در جلوی خودت به علی علیه السلام پدرم واگذار کرد و فرمود که تو بعد از خودت به اولاد خودت واگذار کن، لذا علی پدر من به برادر من حسن سپرده بود و برادر من حسن، اختیار آن را به من داد و من اکنون تو را طلاق دادم! این نصّ روایت است که سیدالشهداء این سپهد خان عائشه را طلاق داد و دیگر از تحت امهات المؤمنین خارج شد.

علی کلّ حال در همین قضیه داریم که امیرالمؤمنین علیه السلام می فرمایند که آن جریانی که برای برادرم وصی موسی پیش آمد، عین آن **طابق النعل بالنعل** برای من پیش آمد.^۱ خب آنجا در قضیه ازدواج داریم: ﴿قَالَ اِنِّي اُرِيدُ اَنْ اُنْكِحَكَ اِحْدَى ابْنَتَيْ هَتَيْ هُنَّ﴾^۲ من می خواهم! مقام مقام انشاء نیست بلکه مقام اخبار است. من می خواهم این کار را انجام بدهم! ولی وقتی که شما بخواهید صیغه نکاح بخوانید می گوید: **اُنْكِحْ مَوْلَاتِي لِمَوْلَى عَلِي الصَّدَاقِ** یا **اُنْكِحْ مَوْلَى لِمَوْلَاتِي**، هر دو را بخوانید که هم جانب تأنیت مقدم باشد و هم جانب تذکیر مقدم باشد، از باب احتیاط بهتر است که [این طور] قرائت بشود. می گوید: **اُنْكِحْتُ، اُنْكِحْتُ** یعنی تثبیت! یعنی این مسئله تثبیت شده است، این مسئله ثابت شده است.

علت تعبیر به ماضی آوردن در قضیه عالم قضاء و قدر

لذا اینجا متوجه می شویم که چرا خداوند در قضیه عالم قضاء و قدر تعبیر به ماضی آورده است؟! تعبیر به ماضی حکایت از دور و گذشته نمی کند بلکه حکایت از ثبوت مقام قضاء و قدر می کند؛ هم مقام مشیت کلی و هم مقام مشیت جزئی. یعنی وقتی مشیت کلیه قالب پیدا می کند و جزئی می شود، به آن مقام قدر گفته می شود. آن مسئله مسئله ثبوت است، یعنی این تثبیت شده است و این مسئله، مسئله ثابت است اما اینکه یک مرحله ای در زمان گذشته و در دور گذشته و در اطوار گذشته بوده باشد و در اطوار بعد نباشد و سپس تحقق پیدا کند با مطالبی که تا به حال خدمت رفقا عرض کردیم منافات دارد و این دیگر با آنها جور در نمی آید! اگر ما قائل به مقام ثبوت برای اعیان خارجی هستیم که از آن تعبیر به مقام مشیت جزئی و عالم قدر می شود، [با آنها جور در نمی آید] چون اعیان خارجی همان مسئله قدر است چه عین تحقق شیء باشد و چه اطواری که بر آن تحقق شیء تعلق می گیرد، در هر دو مسئله، مسئله عالم قدر است. خود مشیت خلق انسان، مشیت کلیه می شود که عالم قضاء است. بعد خلقت زید یک مرتبه پایین تر می شود، آن خلقت به چه صورت باشد یک مرتبه پایین تر می شود.

۱. الإحتجاج، ج ۱، ص ۱۶۸، با قدری اختلاف.

۲. سوره قصص (۲۸) آیه ۲۷:

«شعیب (به موسی) گفت: من اراده آن دارم که یکی از این دو دخترم را به نکاح تو در آورم.» (محقق)

عالم قدر یعنی همان تحقق خارجی

وقتی که زید متولد شد آن وقت عالم قدر می شود پس عالم قدر یعنی همان تحقق خارجی؛ همان که دارید در خارج می بینید! همین که دارید می بینید راه می رود! همین که دارد غذا می خورد! همین که می بینید دارد صحبت می کند! همین که می بینید دارد می نویسد! همه اینها عالم قدر می شود. نه اینکه عالم قدر یک عالم و یک جا و یک قسمی است که از آن اطلاع نداریم و اسمش عالم قدر است! قدر یعنی اندازه، اندازه آن مشیت کلی که عبارت از همان ظهور و بروز و تعین خارجی اشیاء است! چه انسان، چه حیوانات، چه مادیات و چه عقول مجردات، همه اینها وقتی که به مرتبه قدر برسند به آنها عالم مشیت جزئی گفته می شود.

دلیل تحقق قدر

بنابراین هر جا دیدید که تعین خارجی هست بدانید در آنجا قدر تحقق پیدا کرده است و هر جا دیدید که هنوز تعین خارجی نیست بدانید در آنجا احتمال قضاء کلی است، قضاء کلی که هنوز به قدر جزئی متبدل و متحول نشده است. پس همه ماسوی الله عالم قدر می شود، هر چه غیر خدا هست! البته نه در عالم اسماء کلیه و صفات کلیه!

بنابراین اینکه در آیات قرآن مشاهده می کنید که تعبیر می آورند: ﴿وَإِذْ قَالَ رَبُّكَ لِلْمَلَأَنكَةِ إِنِّي جَاعِلٌ فِي آلِ آرَاضِ خَلِيفَةً﴾^۱ در زمان گذشته گفت! این به عالم ثابت و عالم تحقق خارجی مربوط می شود. ﴿إِذْ قَالَ﴾ یعنی **إِذْ هُوَ قَائِلٌ**، الآن می گوید! ﴿وَإِذْ قَالَ رَبُّكَ لِلْمَلَأَنكَةِ﴾ یعنی همین الآن! یعنی الآن خدا به ملائکه این حرف را می زند و دیروز این حرف را زده و فردا هم خواهد زد! یک امر ثابت مستمر که از یک مبدأ شروع می شود و همین طور ادامه پیدا می کند. از این امر ثابت تعبیر به ماضی می کنند که دلالت بر ثبوت می کند، این امر ثابت می شود.

حالا این امر ثابت خلقت آدم باشد، خلقت جن باشد، عالم عهد و عالم اُلت باشد ﴿وَإِذْ أَخَذَ رَبُّكَ مِنْ بَنِي آدَمَ مِنْ ظُهُورِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ وَأَسْهَدَهُمْ عَلَىٰ أَنفُسِهِمْ أَلَسَ تَبُرُّكُمْ﴾ قالوا بلى شهدنا أن تقولوا يوم آل قیمة إنا كنا عن هذا غفیلین^۲ همه اینها نفس تحقق خارجی عالم قدر می شود

۱. سوره بقره (۲) آیه ۳۰. نور ملکوت قرآن، ج ۱، ص ۳۷۸:

«و یاد بیاور هنگامی را که پروردگار تو به فرشتگان گفت: من حقا در زمین خلیفه خود را قرار می دهم!»

۲. سوره اعراف (۷) آیه ۱۷۲. الله شناسی، ج ۲، ص ۱۶۷:

«و یاد بیاور زمانی را که پروردگار تو از بنی آدم از پشت هایشان ذریه و نسل آنها را خارج ساخت و ایشان را بر خودشان گواه گرفت که آیا من پروردگار شما نیستم؟ گفتند: آری ما گواه بوده ایم اینکه شما در روز قیامت می گوئید: حقا ما از این پیمان غافل

نه عالم قضاء کلی! این عالم، عالم قدر می شود.

این مسئله به خاطر تحقق خارجی است که از او تعبیر به ماضی می آورند و الا عالم ألت چیست؟ همین الآن است! همین الآن که من دارم با شما صحبت می کنم، عالم ألت است! سابق و لاحق و حالی وجود ندارد! آنچه که هست، ثبوت است یعنی واقعیت است! بله، آن ثبوت نسبت به ما جنبه ماضی پیدا می کند. آن ثبوت نسبت به کسی که خودش در ثبوت است جنبه حال دارد و دیگر جنبه گذشته و آینده ندارد. پس خود ثبوت نسبت به افراد است که دارای حالات مختلفی خواهد شد. ما وقتی که الآن در یک هم چنین وضعی هستیم، خب طبعاً یک گذشته ای را در نظر می گیریم؛ نبودیم و کوچک بودیم و پنج ساله، چهارساله، سه ساله، دو ساله و یک ساله و بعد هم در اصلاب آباء و امهات و اینها بودیم! این سیر تحول ما بوده است. خب قبل از این چه بوده است؟ روح بوده است. این روح کجا بوده است؟ این روح در عالم ألت بوده است. اینها چیزهایی است که ما همین طور اینها را نسبت به خود و نسبت به نفس و روح در نظر می گیریم. چرا؟ برای اینکه ما در ثابتات نیستیم و وجود و حضور خود را در ثابتات احساس نمی کنیم. اما وقتی که شما آمدید و حرکت کردید و صعود و عروج روحانی پیدا کردید و خودتان را نسبت به ثابتات بالا بردید [دیگر این طور نیست] اما تا وقتی که این چشم را داریم و تا وقتی که این گوش را داریم، مشمول قانون زمان و مکان و ماده هستیم! گذشته را داریم و آینده را داریم و در این هم شکی نیست ولی وقتی که ما از این گوش و چشم عبور کردیم - همان طوری که این مبانی سابقاً تحلیل شد و تفسیر و توضیح داده شد - در آنجا افق جدیدی برای ما باز خواهد شد نه اینکه خلق خواهد شد! خلق نشده است بلکه آن افق برای ما باز می شود و فتح باب افق جدید برای ما می شود و آنجا می بینیم عجب! همه چیز بوده است و چیزی مخفی نیست! حتی همه چیزها را احساس می کنیم؛ هر چه که قبلاً بوده است احساس می کنیم و هر چه که بعداً هم هست احساس می کنیم! در عین اینکه احساس می کنیم که این امر یک امری است که تغییر و تحولات بعدی دارد ولی صاف با او صحبت می کنیم و صاف با او حرف می زنیم!

تبیین کلام امیرالمؤمنین در خصوص بودن ایشان در کنار پیامبران گذشته

اینجا دیگر خیلی مسائل عجیب است که امیرالمؤمنین علیه السلام در آن خطبه عجیب می فرماید:
من با ابراهیم بودم در آن وقتی که او را در آتش انداختند و با نوح بودم در آن وقتی که سوار بر کشتی شد و با موسی بودم در آن وقتی که به سمت فرعون آمد و از دریا عبور کرد!^۱
دیگر روشن می شود که معنای من بودم چیست! حضرت شوخی و مزاح می کرد یا واقعیت داشته است؟!

«... بوده ایم.»

^۱. بحار الأنوار، ج ۲۶، ص ۱.

من با آنها بودم، حالا لازم نیست که خود آنها هم این را احساس بکنند این مسئله لازم نیست! این یک واقعیتی است که آن واقعیت به ادراک مدرک برمی گردد و دلیلی ندارد که خود شخص و خود فرد این را احساس کند؛ ممکن است احساس بکند و ممکن است احساس نکند و صرفاً ببیند که یک قضیه ای انجام می شود! اما این قضیه از کجا آب می خورد؟! این مسئله از کجا تحقق پیدا می کند؟! این بسته به میزان افق خود آن شخص است که آن را بفهمد!

آن وقت در اینجا بعضی از مطالبی که بزرگان در کتاب هایشان نوشته اند [روشن می شود]؛

مثلاً یکی از بزرگان در قبرستان آمده بود و گفته بود که شنیده بودم که بعضی ها اینجا می آمدند و تصور بر این بوده که اینها یک حال و هوایی را از خود این قبرستان و افرادی که در این قبرستان هستند احساس می کردند ولی الآن مسئله منکشف می شود که این مطالب از قبل بوده است!^۱ حالا آن بزرگ خودش بعد آمده است ولی این از آن اول بوده است! اگر نبوده پس چطور او می آمده است؟! پس معلوم می شود بوده است، اگر نبوده خب نبوده است. گفتیم که عدم عدم است، فرقی نمی کند. وقتی یک امر عدمی است، **العدم لا یُخبر عنه و لا یخبر به!** نه خودش موضوع واقع می شود و نه محمول، هیچ کدام! خدا هم نمی تواند از یک امر عدمی خبر بدهد چه برسد به بندگان خدا! چون عدم عدم است و هیچ فرقی بین عدم زید و عدم کلی نیست چون هر دو دلالت بر نبود است. نبود نبود است، دیگر چه چیزی هست؟ اضافه به یک ماهیت که به آن عدم هستی نمی دهد بلکه فقط آن عدم را محدود می کند. بله! آن عدم نسبت به یک ماهیت محدود می شود، خب بشود. محدود شدن آن عدم و عدم تسری آن عدم به سایر ماهیات معدومه دلیلی بر اکتساب حصه ای از وجود ندارد. آن عدم در هر جا که صادق باشد؛ چه شما عدم را عدم کلی فرض کنید یا آن عدم را عدم یک ماهیت خیلی مهم فرض کنید یا عدم را عدم این حجر فرض کنید، تمام اینها یک مطلب را ارائه می دهند و آن **عدم الشیء** است و هیچ تفاوتی ندارد! حالا خود شیء که تعلق پیدا کرده است، هر چه هست بماند.

اگر این امر و اثر نبود پس آن بزرگان به دنبال چه می آمدند؟! نبوده است دیگر! پس معلوم می شود بوده است! اینکه بوده در حالی که هنوز آن وجود عنصری در آنجا نیامده است، در اینجا چه معنا دارد؟! معنایش این است که آن وجود عنصری بعد که در آنجا می آید، یک امر ثابت است گرچه ما الآن نمی دانیم. اگر آن کسانی که می آمدند در همان موقع چشمشان باز شده بود، این را هم می دیدند و متوجه می شدند! ولی حالا خواست خداست، عدم قدرت است، عدم توان است، حالات مختلف است یا حالا هر چه هست، این را نمی بیند و تصور نمی کند و خیال می کند که مسئله از یک جای دیگر است و منشأ این نور و حال و هوا یک مطلب دیگر

^۱. جهت اطلاع رجوع شود به روح مجرد، ص ۱۵۷.

است! همه اینها شواهد بر این است که ما به این قضیه برسیم که در عالم وجود ماضی و مستقبل و حالی وجود ندارد بلکه آنچه که قدر الهی به آن تعلق می‌گیرد و در ظرف قدر از مقام مشیت کلیه تنازل پیدا می‌کند، **أمرٌ ثابتٌ لیس له ماضٍ و لا حالٌ و لا استقبالٌ!** آن امر، امر ثابت می‌شود و آن امر در علم عنائی حق وجود دارد. پس این علم عنائی حق با ذات حق و متصل به ذات حق است به واسطه آن علم لاینفک و ذاتی است که مخصوص به ذات است. آن علم لاینفک ذات مساوق با ذات است منتها در مرتبه علیت، نه در رتبه! همیشه گفتیم که در رتبه، ذات بر علم و قدرت مقدم است و ذات حق تعالی فقط با یک مسئله یا دو مسئله تساوی دارد؛ یکی با مسئله حیات است که نفس تصور ذات **مساوقٌ لِتصور الحیاة و البقاء**، یکی این است و یکی هم مسئله وحدت اطلاقی و هویت اطلاقی است که در آنجا مقام توحید اطلاقی حق مساوی با نفس ذات است و غیر از آن مقام احدیت است. مقام احدیت **خلافاً لِکثیرٍ مِنَ الأعظم** که خب آنها حتی در مقام احدیت قائل به تأخر رتبه شده‌اند.

فقط در این دو مسئله گفتیم که آن ذات با مقام حیات و احدیت در یک رتبه قرار دارد اما نسبت به مسئله علم و همین‌طور نسبت به مسئله قدرت اطلاقی در مقام علیت قرار دارد. آیا می‌توان تصور کرد که در یک مرتبه و در یک برهه و در یک طور از اطوار حیات و ذات، ذات بدون علم باشد؟! این امکان ندارد! یعنی **ذاتٌ بلا علم و ذاتٌ بلا قدره** که این محال است!

بنابراین **کلّ ما يتصور برههً أو طورً يكون فيه الذاتُ إلى ما لا نهايةً من قبل و لا من بعد أبداً و** ازلاً در همان مرتبه‌ای که تصور ذات هست، در همان مرتبه تصور علم و قدرت هست و هر جا که تصور قدرت ملتصق به ذات و **لا ینفک عن الذات** باشد، در همان مرتبه اعیان به صورت مشیت کلیه و مشیت جزئیّه تحقق دارند. پس دیگر تمام این بساط قدیم و حدیث، ربط حادث به قدیم، کیفیت سنخ ماده به مجرد، حدوث زمانی و قدم زمانی، همه اینها دنبال کارشان رفتند و قضیه از نو بنا شد و آن این است که تمام اعیان خارجی، اعیان جزئیّه قدریه هستند که مندک در آن مشیت و قضاء کلی است و قضاء کلی از آنجایی که علم عنائی حق است و علم عنائی حق لاینفک ذات است بنابراین تا خدا هست اعیان در عالم ثبوت وجود دارد. بله! همه تغییراتی که می‌بینیم، تغییرات عرضی است؛ سیاه سفید می‌شود، سفید قرمز می‌شود، این شخص بزرگ می‌شود، کوچک می‌شود، نحیف می‌شود، لاغر می‌شود و چاق می‌شود، همه اینها چیزهایی است که در عالم عرض تغییر هست! اما صحبت در آن است که این تغییرات نبوده است؟! نه، این تغییرات هست. صحبت در نبود و بود تغییرات و اعیان و اشیاء خارجی است نه در تغییرات، کسی منکر تغییر نیست! بالأخره معلوم است که یک دانه سیب [این اندازه] است و ده‌تای آن را هم جمع کنیم یک گرم نمی‌شود! این یک دانه سیب تبدیل به یک درخت هفت هشت متری می‌شود حالا در همدان باشد سی‌چهل متر هم بالاتر می‌رود و به اندازه هندوانه هم سیب

می دهد!! ولی اصلش [این اندازه] است و این اولش است. این تغییری که می خواهد پیدا بشود، تغییر هست نه اینکه این تغییر نبوده است. الآن فرض کنید یک دانه طناب و یک خط و ریسمان را بردارید و باهم حرکت بدهید. این طناب نیم متری را که حرکت می دهید، از آن سرش تا این سر که دست شماست حرکت می کند، همه اینها دارد حرکت می کند و تا دست شما حرکت نکند، آن حرکت نمی کند و این قائم به دست شماست. ولی آیا می توانید بگویید که کدام قبل بوده و کدام بعد است؟ یعنی اگر از نظر زمانی این طناب را بگیرد و شروع به حرکت کنید، دست شما چند ثانیه قبل از طناب حرکت کرده و بعد طناب حرکت کرده است؟ هیچ! به مجرد اینکه دست شما حرکت کند طناب هم حرکت می کند و حتی یک صد هزارم ثانیه بین انگشت شما و بین این نخ فاصله نیست. اما علت آن حرکت چیست؟ علت، دست شماست.

عدم تخلل زمان بین علت و معلول

این را عدم تخلل زمان بین علت و بین معلول می گویند یعنی در هر جا که علت به عنوان **إِنَّه هِی عِلَّةٌ** تحقق پیدا کرد، در همان جا معلول حضور دارد و می گوید: ما هم هستیم و خیال نکن تو علتی و بالاتری و فلانی که خودت را از ما بالاتر فرض می کنی! بالاتری، باش! ولی ما هم علتیم و در اینجا تشریف داریم، ما هم در اینجا هستیم و برای خودمان هم کسی هستیم! می توانی؟! بسم الله! تو خودت باش و ما نباشیم! آن وقت آن دیگر علت نیست و یک چیز دیگر است. الآن شما این نخ را رها کنید، دیگر این انگشت شما علت نیست و انگشت است. چه موقعی به این علت گفته می شود؟! وقتی که شما مجبورید و چاره ندارید که این نخ را بگیرید. لذا شاعر می گوید: خدایا هم تو علت ما هستی [و هم ما ظهور تو هستیم]!

ظهور تو به من است و وجود من از تو *** و لست تظهر لولای لم اکن لولاک^۱

اگر من نباشم تو چه موقعی می توانی ظهور پیدا کنی؟! ظهور پیدا کن ببینم! ما هم برای خدا شاخ و شانه می کشیم و می گوئیم: خدایا درست است که تو خدای ما هستی و علت هستی و خالق هستی، اینها را قبول داریم ولی از آن طرف هم اگر ما نباشیم خدایی تو اینجا چه فایده و نقشی در اینجا دارد؟! ما باید باشیم تا تو بتوانی خدایی خودت را نشان بدهی! باید ما باشیم تا تو بتوانی خالقیت خودت را ابراز کنی! اگر من نباشم و شما هم نباشی و آن یکی هم نباشد، پس خدا چه کار می کند؟! دستش را روی سرش می گذارد و قلیان می کشد!! خب اینکه دیگر نمی تواند کاری انجام بدهد. باید یک انسان، ظهور خارجی، مخلوق و معلولی باشد تا علت در جنبه علتیش تحقق پیدا کند و الاً دیگر علت نیست! خب آنکه دیگر خالق نیست! می خواهد چه چیزی را

^۱ . دیوان شمس مغربی، غزل ۱۱۱.

خلق کند؟! اینکه هنوز خلقی نکرده است! اینکه هنوز ظهور پیدا نکرده است! در همان بساطت و صرافت خود و مقام احدیة الذات خودش باقی می ماند. پس می فرماید: «ظهور تو به من است و وجود من از تو!» تا من نباشم این ظهور در کجا می تواند تحقق پیدا کند؟! بنابراین به این وسیله مسئله قدر روشن شد. حالا طبعاً رفقا به این روایاتی که در این زمینه هست می رسند و مطالعه می کنند! با این نکاتی که عرض شد متوجه می شویم که همه روایات و احادیث و آیاتی که در این زمینه آمده اند اینها جنبه تغییراتی دارد که آن تغییرات در نفس خود مقام قضاء و قدر به این کیفیت بیان شده است نه اینکه تغییری نبوده است و بعد تغییر پیدا شده است! این دو حرف است. یک وقت می گوئیم که آیا تغییر و تحول نبوده است؟! بوده است. همین طور که ما الآن هستیم، در خود آن مقامات علوی و ربوبی هم تغییر و تحولات بوده است و این مسائل هست. وجود یکی علت برای دیگری است. پس مراتب شدت، مراتب ضعف، کثرت در وجود و تشکیک در وجود برای چیست؟! یک وقت می گوئیم که تغییر و تحول نبوده است، عدم بوده و بعد پیدا می شود که آن یک مطلب دیگر است که آن با این مبانی ای که عرض شد دیگر جایی ندارد.

اللهم صلّ علی محمد و آل محمد